



" آقا مجتبی "

بیاید دوتا "رخداد" جذاب که در تاریخ واقع شده رو با هم مرور کنیم و تماشا. من می نویسم، ولی شما با دقت طوری بدون "سرعت و عجله" بخونید که بتونید "تماشا" هم کنید، تا بعدش مطلب اصلی رو بیان کنم؛

"یزید ملعون" از دنیا رفته و او مدن سراغ فرزندش "معاویه بن یزید" تا بیاد خلافت رو بپذیره، او هم پذیرفت و جمعیت جمع شد و معاویه بن یزید رفت بالای منبر و بعد از حمد خداوند و درود بر حضرت ختمی مرتبت گفت؛

"ای مردم خداوند جدم "معاویه بن ابوسفیان" را لعنت کند، با کسی جنگید که او سابقه اش در اسلام از همه بیشتر بود و وصی پیامبر بود و همسر حضرت زهرا و پدر امام حسن و امام حسین... و بعد در گور خود تنها افتاد با اعمالش و در برزخ گرفتار عذاب الهی است..."

خداوند پدرم "یزید بن معاویه" را نیز لعنت کند، او نیز قابل و لایق خلافت نبود و خلافت را از اولاد طیب و طاهر رسول الله غصب کرد و بر حریم الهی تجاوزها کرد و خون‌ها ریخت و بعدش به درک واصل شد که او هم فی الحال گرفتار اعمالش است و درگیر عذاب الهی از ظلم‌هایی که به آل رسول الله کرد...

(و بعد معاویه بن یزید دقایقی با صدای بلند گریه کرد)

و اما شما مردم هم پدر ملعون و جد ملعون مرا "یاری" کردید که شما هم به سزای اعمال خود خواهید رسید، اما اگر گمان کردید که من "خلافت" را که

تنها رسول خدا و اوصیایش لیاقت آن را دارند، غصب می‌کنم! کور خواندید!
من گناهان شما را به دوش نمی‌گیرم و حلقه و زر شما را به گردن نمی‌افکنم..."
بعد از منبر که پایین اومد طوفانی بپا شد در بنی امیه و همشون بهم ریختن، تا
جایی که مادرش فریاد میزد ای کاش مثل خون حیضی از من خارج میشدی و
هیچ وقت تورو بدنیا نمی‌آوردم...

و اینطور شد که "معاویه بن یزید" کاری کرد تا دیگه بنی امیه رنگ خلافت و
ندیدن و هرچه کشته بودن هیچ و پوچ شد

انقدر این ماجرا براشون سنگین بود که بزرگانشون نشستن شور کردن که چرا
"معاویه" اینطور شده؟ که حالا چراییش رو میگم...

رخداد دوم مربوط هست به "متوکل عباسی" حاکم وحشی، شنیع و جنایتکاری
که حتی مولام امیرالمومنین سالها قبل از پیدایش متوکل از جنایت های او خبر
داده بودن...

به قدری وحشی بود که دستور داد حرم امام حسین جان رو با خاک یکسان
کردن و شخم زدن و آب ریختن تا کشاورزی کنن، حالا بماند که هیچ "شیعه
و سنی ای" حاضر نشد این دستورش رو انجام بده و آخر سر فردی "یهودی"
این جنایت بزرگ رو انجام داد

این متوکل پسری داشت به نام "منتصر" که به پدر خیلی انتقاد می‌کرد و چند
مرتبه بخاطر این انتقادات تنبیه شد، تا وقتی که در یک جلسه ای "متوکل ملعون"
به "حضرت صدیقه‌ی طاهره سلام الله علیها" جسارت کرد و بعدش توسط پسرش
منتصر به درک واصل شد، منتصر هم در مدت کوتاه خلافتش "فدک" رو به
شیعیان برگردوند و کربلا رو احیا کرد و زیارت آزاد شد و علویان از شر و
شرارت متوکل راحت شدن...

حالا دقت کنید تا مطلب اصلی رو بگم؛

هر "انسانی" با "سه قانون" به دنیا میاد و با همون سه قانون زندگی می‌کنه؛
اول، قانون "وراثت" یعنی همون ژن‌هایی که بهش منتقل میشه از پدر و مادر و
گریزی هم ازش نیست

دوم، قانون "تغذیه" یعنی هر اونچه که پدر مادرش مصرف می‌کنن و بعد هم
خودش از اون تغذیه ارتزاق میکنه

سوم، قانون "محیط" یعنی همون اطرافیان و هم نشینانی که بینشون هست و
بزرگ میشه

"معاویه بن یزید" و "منتصر بن متوکل" و خیلی‌های دیگه، به لحاظ "ژن" که
معلوم هست از چه ژنی هستن!

به لحاظ "تغذیه" هم کاملاً بیّن هست که با لقمه "حرام" نطفه و تولد و شیر مادر
و ارتزاق و کذا همش ممزوج بوده

به لحاظ "محیط" هم در بدترین و تاریک‌ترین و شیطانی‌ترین محیط به دنیا

اومدن و رشد کردن...

اما چه چیزی همه‌ی اون "سه قانون" رو تونست از بین بیره و خودش رو به عنوان "قاعده" به جای اون سه قانون بنشونه؟! حالا دوباره برگردید؛

بنی امیه ملعون و مادر ملعون "معاویه بن یزید" نشستن شور کردن که چرا این پسر اینطور شد؟! وقتی بررسی‌ها صورت گرفت رسیدن به کسی به نام "عمر المقصوص حکیم" که "معلم" معاویه بن یزید بود و سال‌ها نزدش شاگردی می‌کرد...

"معاویه بن یزید" رو حبس کردن تا مزاحمی نداشته باشن برای رسیدن به "معلم"، ولی باز می‌ترسیدن ازش، لاجرم با زهر شهیدش کردن و به مورخینشون به سنتی که "بنی امیه" دارند دستور دادن کتابت کنن که خودش از دنیا رفت

بعد رفتن سراغ "آقا معلمی" که عمری شیعه و شیدای "امیرالمومنین علی علیه السلام" بود و با تعالیمش فرزند یزید بن معاویه بن ابوسفیان رو "شیعه‌ی حضرت حیدر" کرده بود، هر چه "آقا معلم" رو وحشیانه زدن و شکنجه کردن فقط روی لب هاش لبخند بود و ورد لب‌هاش "یا علی"، طوری بهشون فشار اومد که آخر سر چاله ای کنندن و زنده زنده "آقا معلم" رو انداختن تو چاله و انقدر خاک و سنگ ریختن که جان داد و "شهید" شد...

"منتصر بن متوکل" هم از بچگی "معلم ایرانی‌ای" داشت به نام "ابن سکیت اهوازی" که او هم شیعه‌ی واقعی و شیدای حضرات معصومین بود، گرچه دو برادر کوچک منتصر یعنی معتز و معتمد نزد "ابن سکیت" علوم مربوط به "منطق صحیح لغات" رو یاد می‌گرفتن، اما "منتصر" از او "معارف" می‌آموخت، بخصوص "شهادت" آقا معلم روی منتصر و شیعه شدنش خیلی موثر بود؛ روزی "متوکل ملعون" از رشد علمی پسرهای خوشحال بود، رو کرد به "آقا معلم" و گفت؛ ابن سکیت فرزندان من نزد تو "بهترین" یا حسن و حسین فرزندان علی؟!

"آقا معلم" از این قیاس خنده‌ش گرفت، سرخ شد، آتشفشان شد، طوفان شد، گر گرفت، دریا شد، خروشید، عظمت پیدا کرد، اعلی بودنش رو جلوه داد و گفت؛

"نزد من "قنبر" غلام امیرالمومنین علی علیه السلام از تو و این دو فرزندت محبوب‌تر است"

متوکل وحشی، وحشی‌تر شد، سیاه‌تر شد، بدبو‌تر شد، شیطنانی‌تر شد و فریاد زد زبونش رو از پشت سرش بیرون بکشید!!! همین کارو کردن شهیدش کردن...

"آقا معلم" در درس‌هاش گفته بود که توهین و جسارت به حضرت زهرا‌ی مرضیه و ائمه‌ی معصومین حکمش مرگ هست، اما منتصر اگر روزی پدرت

چنین کرد، تو او رو نکش، چون این قاعده هست که قتل پدر توسط فرزند عمر رو کوتاه میکنه... ولی منتصر دیده بود که اگر او متوکل رو نکشه، هیچ کس دیگه‌ای توان و امکان این کار رو نداره، لذا خودش کشت و شش ماه بعد وقتی بیمار بود به بهانه‌ی حجامت با تیغ زهر آلود منتصر نیز به شهادت رسید...

غرض اینکه "معلم" تنها خنثی کننده‌ی اون "سه قانون" هست، شاید برای همین "معلم ما" امام روح الله میگفتن "معلمی شغل انبیاست" و تنها انبیا "معجزه" دارن...

گفتن و نوشتن از "آقا مجتبی" همیشه به سنگینی کوه بوده برام و سخت، خیلی سخت، تماما بغض و خوردن بغض و اشک و دلتنگی و آتش فراق، اما به اصرار عزیزانی که بارهای بار در این سال‌ها خواستن که این کمترین در مورد آن استاد و معلم "بیشترین" بنویسم، جان دادم و دست و پا زدم و نوشتم

هر کس در این تهران کهن، در این تهران اصیل پای درس "آقا مجتبی" می‌نشست و شاگردی می‌کرد و بعد آن تعالیم را "بالفعل" می‌کرد، آرام آرام "سه قانون" را در خودش کمرنگ می‌دید و تعالیم "آقا معلم" را پررنگ و پررنگ‌تر مشاهده می‌کرد، "آقا مجتبی" آقا معلم بود و بس، همچون استادش "آقا روح الله" که آقا معلم بود و بس، که بارها می‌گفتن "من هرچه دارم از استاد امام خمینی دارم..." راستی "آقا معلم‌ها" شاخصه‌شان راه رفتن روی آب نیست!

خبر دادن از آن ور دیوار نیست! دائم تکان دادن لب‌ها به اوراد نیست!

حفظ کردن احوالات شخصی و خاطرات عرفای ماقبل نیست!

کج و معوج راه رفتن و گردن یکطرفه و چشمان خمار و بیحال و خسته نیست! دادن دستورات من در آوردی در گرفتن چله و دادن عدد برای ذکر و کش دادن صوت و صدا هنگام سخنرانی و گرفتن ژست‌های آنچنانی و غیر واقعی و جذب ساده لوحان به خود نیست!

"آقا معلم" کسی است که بتوان با او، آن سه قانون را خنثی کرد و "قواعد معقول" جایگزین آنان کرد

"آقا معلم" حقیقی کسی است که با او شما "کافر به طاغوت" عصرتان بشوید تا بعد بتوانید مومن به "الله تعالی" بشوید

برای همین در آیت الکرسی که حضرت ختمی مرتبت فرمودند بهترین هدیه الهی است به من، می‌فرماید تا "کافر به طاغوت" نشوید، نمی‌توانید مومن به الله تعالی بشوید و حتما هم در هر عصری طاغوتی هست که باید به او کفر ورزید تا دریچه‌ی غیب به روی ما باز شود

"آقا مجتبی" شاگردانش را "کافر به طاغوت" بار می‌آورد، به زبان ساده "کافر به استکبار و صهیونیست" یعنی طاغوت این زمان و مومن به "انقلاب اسلامی" یعنی بستر حکومت الهی در این زمان، خیل عظیم "شاگردان شهید" و خیل عظیم شاگردان رزمنده و شهیدان زنده‌ای که تربیت شدگان اویند شاهی است بر این مدعا...